

چگونه انسان خدا را آفرید

ژاله متین

(متن یک سخنرانی)

برای ورود به مبحث اصلی که چگونه انسان خدا و دین را آفرید لازم است اول بررسی شود که خود انسان ابتدا چگونه و طی چه پروسه‌ی بی‌ وجود آمد و منشاء حیاتش چیست؟

برای این که منشاء حیات انسان را بررسی کنیم ضروریست که ابتدا منشاء حیات بطور کلی بررسی شود. برای این بررسی دو دیدگاه عمومی و کاملاً متضاد وجود دارد:

۱. دیدگاه ادیان و مذاهب
۲. دیدگاه ماتریالیزم علمی

بنا به نظر گاه اول که بسیار دیرپاتر از نظر گاه دوم است، جهان ساخته خداوند یا روح نامحدود است. و هم اوست که گیتی را به نظم در آورده و بسامان کرده است. مثلاً آئین زرتشت به این معتقد است که اهورا مزدا جهان را در شش دوره (یا شش گاهنبار) آفرید.

در گاهنبار اول که از پانزده اردیبهشت ماه آغاز می‌گردد، آسمان آفریده می‌شود

در گاهنبار دوم که از پانزدهم تیر ماه شروع می‌شود، آبها و دریاها خلق می‌شود

در گاهنبار سوم که از بیست و سوم شهریور ماه شروع می‌شود، زمین بوجود می‌آید

در گاهنبار چهارم که از بیست و ششم مهر ماه آغاز می‌شود، نباتات و گیاهان بوجود می‌آیند

در گاهنبار پنجم که از شانزدهم بهمن ماه شروع می‌شود، حیوانات و جانوران خلق می‌شوند (که ۲۸۲ نوع بیشتر نیستند) و

در گاهنبار ششم که از پایان اسفند ماه آغاز می‌شود، اهورا مزدا انسان را می‌آفریند.

یهودیان بر اساس نص صریح تورات در سفر (کتاب) پیدایش باب اول معتقدند که: در ابتدا خدا (یهوه) آسمان‌ها و زمین را آفرید و زمین خشک و تهی بود و تاریکی بر روی لجه بود و روح خدا سطح آب را گرفت. و خدا گفت روشنایی بشود، شد. خدا دید که روشنایی نکوست! و آن روز اول بود.

و خدا گفت فلکی باشد در میان آب‌ها. و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آب‌های بالای فلک جدا کرد. و خدا فلک را آسمان نامید و این روز دوم بود.

و خدا گفت که آب‌های زیر آسمان در یک جا اجتماع کنند و خشکی ظاهر گردد. و خدا خشکی را زمین نامید و آب‌ها را دریا نامید و آنگاه گفت که زمین نباتات برویاند و علفی که تخم بیاورد، آورد! و خدا دید که نکوست. و این روز سوم بود.

و خدا گفت نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و بر زمین روشنایی دهند، و چنین شد. و خدا دو نیر بزرگ ساخت. نیر اعظم را برای سلطنت روز، و نیر اصغر را برای سلطنت شب. و خدا آن ها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند، دادند. و خدا دید که نکوست! و این روز چهارم بود.

و خدا گفت که آب ها به انبوه جانوران پر شوند و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند پس خدا نهنگان بزرگ آفرید. خدا دید که نکوست! و این روز پنجم بود.

و خدا گفت که زمین جانداران متعدد از خود بیرون بیاورد و خدا بهائم و حشرات را بساخت. و خدا گفت آدم را به صورت خود و شبیه خود بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم زمین و همه حشراتی که بر زمین میخزند! حکومت نماید و خدا دید که نکوست! و این روز ششم بود.

و روز هفتم که خدا از همه کارهای خود فارغ شد، این روز را مبارک خواند و تقدیس نمود زیرا که در آن آرام گرفت. این است پیدایش آسمان ها و زمین که بیهوه آفرید.

مسیحیت هم نظریه منشاء حیات را همانطور که در سفر پیدایش آمده بی کم و کاست می پذیرد.

و اما اسلام که ششصد سال پس از مسیحیت ظاهر می شود، افسانه آفرینش تورات را با کمی تغییرات بیان میکند. در سوره بقره آیه ۱۱۷ اینطور می خوانیم " آسمان ها و زمین را در شش روز آفریدیم ". و در سوره فرقان آیه پنجاه و سه می خوانیم که " آب ها را در دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از هم جدا ساختیم ". و در سوره نور آیه چهل و پنج می گوید: " همه جانوران را از آب آن ها آفریدیم که برخی از آن ها بر شکم راه روند و برخی بر دو پا. و در سوره نازعات آیه بیست و هفت تا سی و دو می بینیم: " شب را تاریک و روز را روشن آفریدیم. پس زمین را بگستراندیم و کوه ها را ستون های آسمان ساختیم! " و آدم را از خاک آفریدیم " (آل عمران ۵۹) " و به کامل ترین صورت آفریدیم " (مومن ۶۴). " و روح خویش را بر او دمیدیم " (حجر ۲۹). " و چراغ های ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی های بیابان و دریا بر افروختیم " (انعام ۹۷).

این دیدگاه ادیان از منشاء حیات است. و اما دیدگاه ماتریالیزم علمی بر این اساس استوار است که انسان طی یک پروسه طولانی نتیجه تکامل موجودات جاندار است و خود موجودات جاندار حاصل یک فرایند بسیار طولانی تر، از موجودات بیجان هستند. این فرایند در خطوط بسیار بسیار کلی به این ترتیب بوده است که اولاً عناصر بسط تشکیل دهنده طبیعت از جمله کربن، نیدروژن، هلیوم، اکسیژن، ازت، فلزات، یونها، پلاسما و غیره هیچگاه آفریده نشده اند و از ازل موجود بوده اند. این سوال که ماده خود چگونه پدید آمده سوالی است که از ذهن آغشته به بینش مذهبی میگذرد. چرا که وقتی این سوال را مطرح میکنیم، اگر جوابش را در ازلیت ماده جستجو نکنیم ناگزیریم ابتداتاً بپذیریم که صناعی که خودش ماده نیست ماده را آفریده است. و یا این جواب غیر علمی را بپذیریم که از " هیچ " همه چیز " ایجاد شده است. من اکنون در نظر ندارم بحث خود را در حوزه فلسفه دنبال کنم (اگر چه این حوزه بسیار شیرین و وسیع است) من بیشتر در نظر دارم بحث خود را در این قسمت در قلمرو زیست شناسی و تکامل ادامه بدهم.

از ترکیب عناصر بسطی که در بالا ذکر شد، اشکال مختلف ماده از جامد و مایع و گاز و پلاسما گرفته تا میدان های مغناطیسی و جاذبه ای و هسته ای پدید آمدند. آب یکی از مهم ترین ترکیباتی است که از طریق پیوند ملکول های نیدروژن و اکسیژن بوجود آمد. در آب دریا ها ماده به اشکال بسیار متنوع وجود دارد و از آنجا که در محیط بسته و فشرده آب ها امکان ترکیبات بسیار بسیار زیادی بین یون ها، اتم ها و ملکول های مواد آلی موجود است، از ترکیب بسیار پیچیده و بغرنج کربن با عناصر بسط دیگر اسیدهای آمینه تشکیل شد. ۲۰ نوع از این اسیدها که بیش از ۲۶۰ قسم آن مشخص شده، پایه ای ترین عنصر مرکب پروتئین ها را تشکیل میدهند. بنابراین پروتئین ها که یکی از دو ماده اصلی سلول را تشکیل می دهند مرکب اند از ترکیبات مختلف اسیدهای آمینه و عناصر بسطی که در درون آب ها موجود بودند از جمله کربن، ازت، اکسیژن، نیدروژن، فسفر و دیگر فلزات، و یون های همه این عناصر.

بنابراین پیداست که تنها از ۲۰ نوع اسید آمینه بیش از یک میلیون نوع پروتئین ایجاد می شود. فقط کافیست توجه کنید که از تنها ۲۶ حرف زبان انگلیسی میلیونها کلمه ساخته می شود. و یا از نظر ریاضی فاکتوریل ۲۰ را می شود حساب کرد: ۲ ضربدر ۱۰ به توان ۱۸! یا مثلاً تعداد عکس هایی را در نظر بگیرید که میتوان از در کنار هم قرار دادن تنها ۱۰ نفر آنچنان گرفت که هیچ حالتی تکرار نشود. (که می شود ۳,۶ میلیون عکس)

بنابراین می بینید که از ترکیب این ۲۰ نوع اسید آمینه باید میلیاردها نوع پروتئین بوجود بیاید، ولی در طبیعت حدود یک میلیون نوع پروتئین بیشتر نداریم و آن بخاطر این است که گر چه در هر پروتئین اسید آمینه موجود است ولی هر ترکیبی که در آن اسید آمینه وجود دارد لزوماً پروتئین نیست. هر گروه سلولی پروتئین های خاص خودش را دارد مثلاً پروتئین سلول های مغز و اعصاب، با پروتئین سلول های پوست یا خون یا ماهیچه متفاوت است. مثلاً در سلول های گوشت ۱۵ نوع پروتئین موجود است. آن ها در هسته سلول قرار دارند. در هسته سلول بیش از ۱۰۰ هزار ملکول پروتئین وجود دارد. انواعی از پروتئین ها وجود دارد که آنزیم نام دارند. تعداد انواع این آنزیم ها به ۷۰۰ نوع می رسد. این آنزیم ها که باز هم ترکیب اصلی شان را اسیدهای آمینه تشکیل می دهد عموماً در سنتوپلاسم سلول قرار دارند (نه در هسته آن). کار این آنزیم ها فقط تسریع واکنش های شیمیایی بدن است. یعنی نقش کاتالیزور را دارند. مثلاً مواد نشاسته ای را با سرعت به مواد قندی تبدیل می کنند و بعد با اکسیژنی که

تنفس می کنیم ترکیب می کنند و انرژی تولید می نمایند. (مثلا اگر بخواهیم در اجتماع خودمان در نظر بگیریم نقش آنزیم ها متناظر نقش واسطه ها و میانجی گرهاست)

پروتئین ها (که یکی از دو پایه اصلی موجودات تک سلولی جاندار را تشکیل می دهند) در هسته سلول قرار دارند و آنزیم ها در سیتوپلاسم آن. بد نیست کمی هم در باره شکل ظاهری خود سلول صحبت کنیم که اصلا چیست و چه شکلی را داراست.

شکل ظاهری یک سلول دقیقا شبیه شکل ظاهری یک تخم مرغ است: پوسته ضخیم، پوسته زیرین، سفیده و زرده. پایه دوم یاخته ها (یا سلولها) را اسیدهای هسته بی تشکیل می دهد. اهمیت این اسیدها آنچنان است که هیچ موجود زنده بی را بدون این ها نمی توان تصور کرد.

اصولا دو نوع اسید هسته بی داریم. یکی اسید دزاکسی ریبو نوکلئیک هست که شما حتما آن را بنا



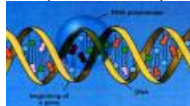
خلاصه شده اش یعنی DNA می شناسید. این اسید در ترکیب شیمیائیش یک اکسیژن کم دارد و بهمین دلیل " دزاکسی" به آن می گویند. در این اسید نوعی قند وجود دارد که به آن ریبوز می گویند (ترکیب شیمیایی اش از کربن و اکسیژن و نیدروژن و فسفر است). DNA در هسته سلول قرار دارد. شکل ظاهریش درست



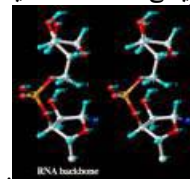
مثل دو رشته کمر بند می ماند که از درازا بهم پیچیده شده است. می شود آنها را از هم باز کرد. هر کدام از این رشته ها که جدار داخلی را یک لایه اسید فسفریک پوشانده است دارای میلیونها ملکول "باز" است که این بازها ۴ نوع بیشتر نیستند. (سیتوزین، آگنین، تیمین و آدنین). پیوند این دو رشته از طریق این بازهاست. اینکه کدام "باز" از این یکی با کدام "باز" از آن یکی پیوند بر قرار کند خصوصیات ظاهری افراد را تشکیل می دهد.

سلولهای هر گروه حیوانی یا گیاهی دارای تعداد معینی از این DNA هاست. مثلا سلول انسان دارای ۲۳ ملکول DNA است. سلول موش ۱۲ ملکول دارد و سلول نخود ۷ ملکول.

حالا نوع دیگری از اسیدهای هسته بی وجود دارد بنام RNA (ریبونوکلئیک) که هم در هسته قرار دارد



و هم در سیتوپلاسم. تصویرش هم درست مانند یک رشته کمر بند است. با همان عناصری که در DNA وجود دارد فقط با این تفاوت که دیگر از نظر وجود اکسیژن در درون ترکیبات شیمیایی اش هم کامل است. (یعنی مثل DNA نیست که یک اکسیژن کم داشته باشد. برای همین است که به آن دزاکسی نمی



گویند)

چندین سال پیش کتابی منتشر شد که در زیر نویس یکی از صفحات آن نوشته شده بود که این اسید DNA در سال ۱۹۷۲ در یک آزمایشگاه شیمی در کالیفرنیا مصنوعا ساخته شده است. ولی بعدها علوم پزشکی، زیست شناسی و شیمی این مسأله را تأیید نکردند. چنین موضوعی در صورت صحت می توانست به سادگی بطالت افسانه آفرینش را نشان دهد.

گفتیم RNA در سیتوپلاسم سلول هم وجود دارد. در آنجا این اسید با آنزیم هایی که در سیتوپلاسم قرار دارد ترکیب می شود و انواع هورمون های بدن را ایجاد می کند. این هورمون ها سپس خود در زایش آنزیم ها نقش دارد. مجموعا پروتئین ها، آنزیم ها و این اسیدهای هسته بی در سوخت و ساز سلول، رشد و نمو آن، تقسیمات سلولی، تکثیر آنها و تشکیل موجودات پر سلولی از تک سلولی، دخالت مستقیم دارند. اصلا نیروی زیستی یا نیروی حیات مجموعه بی از کنش های شیمیایی و ارتباطات بی وقفه و آهنگین همین اجزاء درونی یاخته یا سلول است. البته این کنش ها و تحرکات نیاز به انرژی بسیار زیادی دارد که آن را هم خورشید تامین می کند (یعنی تبدیل انرژی حرارتی به انرژی جنبشی و حرکتی).

این خطوط کلی و بسیار عمومی بی بود از ایجاد ماده جاندار از ماده بی جان در دریاها. بعد از اینکه طبق بررسی های دقیق دانشمندان زیست شناس این فرایند پیچیده در آب ها انجام گرفت و موجودات پر سلولی بوجود آمد، برخی از آن ها آرام آرام طی گذر زمان وارد خشکی می شوند و یا تخم هایی که در آب گذاشته بودند در اثر امواج و جذر و مد به خشکی می افتند و در آنجا از تخم بیرون می آیند. خیلی از آنها می میرند و خیلی از آنها هم از پس وضعیت جدید بر می آیند و می توانند کمابیش به زندگیشان ادامه بدهند ولی آنها در عین اینکه می توانند در خشکی زندگی کنند هنوز اندام داخلی شان بطور کامل از اندام داخلی اجدادشان که آبی بودند تفکیک نشده است. این ها دو زیستیان را تشکیل می دهند. برخی از این دوزیستیان که به خشکی راه پیدا کرده بودند در اثر دور شدن از محیط دریا و قرار گرفتن در وضع آب و هوای جدید مجبور بودند با محیط جدید سازگاری نشان دهند. آنها دیگر تخم گذاریشان و تولید مثل شان در درون آب ها نبود. این کار در خشکی انجام می شد. آن ها مجبور بودند در خشکی بخزند. وضعیت جدید و گذشت میلیون ها سال باعث شد که فقط موجوداتی باقی بمانند و به زندگی ادامه بدهند که اندامشان به ضرورت زنده ماندن پاسخ داد. برخی رشد کردند و اندام جدید از جمله دست و پا در آوردند. همین ضرورت باعث شد که برخی دیگر از آنها که با بال های آبی خودشان که به خشکی آمده بودند و در خشکی به کمک این بال ها به کندی و لنگ لنگان راه می رفتند برای فرار از دست دشمن و تغذیه خود مجبور بودند سریع تر راه رفته و حتی از بال هایشان برای پرش های کوتاه استفاده کنند. ضرورت زنده ماندن، انتخاب طبیعی و تنازع بقاء طی میلیون ها سال بال آن ها را به بال پرواز تبدیل کرد و اندام های متناسب پرواز ایجاد شد. پرهای اصلی پرواز به استخوانهای انتهایی دست پرنده بوسیله رشته بی از بافت متصل شد و از آنجا که بدن پرنده باید به اندازه کافی سبک و نیرومند باشد، استخوانهای بزرگش تو خالی شد. کیسه های هوا در اندامش ایجاد شد و عضلات قوی بدست آورد.

برخی دیگر از دوزیستیان که دست و پا در آورده بودند به حیوانات دیگری تبدیل شدند. در عین حال تغییرات جوی عظیمی در این دوران بوقوع پیوست. یخبندانهای بسیار طولانی و عمیقی پدید آمد. بسیاری از موجودات از جمله دایناسورها از بین رفتند و موجودات دیگری توانستند تکامل پیدا کرده و شکل عوض کنند.

شاخه بی از حیوانات در روند تکامل طبیعی به میمون ها تغییر یافتند. انواع بسیار متنوعی از میمون ها آرام آرام شکل گرفتند. شاخه بی از این میمون ها که فاقد دم بودند از شاخه های دیگر جدا شدند. این شاخه «استرالوپیتکوس» نام داشت. دیرین شناسی که به کمک زیست شناسی آمده بود، توانست بقایای جسد این حیوان را در افریقای جنوبی بدست آورد. این میمون ۱۲ میلیون سال پیش زندگی می کرده است. دیرین شناسان معتقدند که انسان از اعیان این میمون است. نسل «استرالوپیتکوس» اکنون دیگر منقرض شده و فرزندانش به چند تیره تقسیم شده اند که یکی از این تیره ها نیاکان انسان است. «استرالوپیتکوس» روی دو پا راه می رفته در نتیجه دست هایش آزاد شده بوده است. آزادی دست ها به قول رادی شپف دانشمند قرن هجده روسیه "راهنمای عقل و منطق شد". این میمون برای دفاع از خود می توانست سنگ و چوب در دست هایش بگیرد. ۱۱ میلیون سال گذشت تا این میمون با ورزیده شدن دست هایش مغزش انکشاف پیدا کرد و به میمون- انسان (پیتک کانتروپوس) تبدیل شد. این میمون ابزار ساز بود. وسایل ساده می ساخت. سنگ ها را تیز می کرد و بوسیله آن ریشه درختان را در می آورد و کرمینه هایش را می خورد. بعدها چاقوی سنگی و ابزار شکار و ماهی گیری ساخت. ابزار سازی گامی تعیین کننده در جهت تکامل انسان بود. دست ابزار ساز طی چند هزار سال از طریق توارث منتقل شد و توانا تر گردید و عضلات متناسب ایجاد کرد. انسان «سینانتروپوس» پدید آمد. دست این انسان نه تنها ابزار کار شد، بلکه بقول انگلس محصول کار هم شد. اما این تنها دست نبود که تکامل یافت. دست فقط یک عضو از کل ارگانیزم بود. متناسب تکامل دست، همه اندام ها تکامل پیدا کرد. دستگاه صوتی شکل گرفت، در دستگاه عصبی تغییرات بخرنی ایجاد شد، مغز رشد کرد و سپس ۱۰۰ هزار سال پیش انسان «نئاندرتال» پا به عرصه وجود گذاشت. دست های این انسان مهارت کسب کرد و کارهای نو آفرید. آتش بوسیله این انسان که عمدتاً در غارها بطور اجتماعی زندگی می کرده، کشف شد. این دوره از نظر زمین شناسی به دوره پارینه سنگی میانه مشهور است. این دوره که ۶۰ هزار سال طول کشید برای بحث ما حائز اهمیت است. نئاندرتال ها با تکامل خود به انسان های اندیشه ورز (هوموساپینس) یعنی همین انسان هایی که امروزه موجودند، تبدیل شد.

همانطور که گفته شد نئاندرتال ها در غارها زندگی می کردند. دوران طولانی یخ بندان آن ها را به غار کشانده بود. آن ها به دلیل وجود سرما و برای گرم کردن خودشان از پوست حیوانات استفاده می کردند. برای این کار مجبور بودند با حیوانات متعددی در گیر شوند. تکامل ابزار آن ها را چنان قوی کرده بود که دیگر می توانستند در مقابل حیوانات وحشی و درنده از خود دفاع کنند و به این وسیله برای خود پوشاک و غذا تهیه کنند. آنها طرز روشن کردن آتش را هم یاد گرفته بودند و می توانستند غذایشان را روی آتش درست کنند.

این انسان هیچگاه انفرادی زندگی نمی کرد. زندگی اشتراکی را از اجداد خود به ارث برده بود. و همین امر باعث شده بود که به اقوام و قبیله خویش دلبستگی پیدا کند. روابط جنسی در بین آنها از آن حالت همگانی پیشین کم کم خارج شد و ممنوعیت هایی بر این روابط بوجود آمد. مثلاً رابطه جنسی بین مادر و پسر از بین رفت. این ممنوعیت باعث پیدایش جماعت خونی- خانوادگی شد. قبیله پدید آمد. زندگی اجتماعی آن ها موجب پیدایش عقاید و باورهای قبیله بی و انتقال این عقاید به نسل های بعد شد. متقابلاً عقاید و باورهای هماهنگ، وابستگی بیشتری بین افراد هر قبیله بوجود آورد. در این اجتماعات، فرد تابع قبیله بود و باورها و عقاید مشترک، عامل وابستگی افراد به یکدیگر شده بود. نئاندرتال ها وقتی یکی از اقوامشان می مرد، برای رفع ناراحتی و ادای احترام، او را با تشریفات خاصی به خاک می سپردند. مثلاً در غاری در شمال عراق بنام "شنیدار" جسد انسانی یافت شده که روی بستری از گل که رویش سنگ های ریزی که بطور مرتب چیده شده بود، دفن شده بود. یا در تاجیکستان فسیل جسد طفلی پیدا شده که با ۵ جفت شاخ بز کوهی که به شکل دایره در اطراف جسد گذاشته شده بود زینت شده بود. یا در غار دیگری باستان شناسان یک مجسمه بی از این دوران را پیدا کردند که دور و برش پر از سنگ های زینتی ریز و کوچکی

چیده شده بود و هدایایی هم در مجاورت جسد قرار داشت. این ها همه حکایت از یک نوع افکار مذهبی در آن دوران می کند.

اینکه این افکار چگونه شکل گرفت و گسترش پیدا کرد پایه های مادی چندی دارد که موضوع بحث مان است. درست است که مغز بشر در این دوران نسبت به دوران های پیشین تکامل چشم گیری داشت ولی انسان هنوز از تبیین حوادث و اتفاقات طبیعی عاجز بود. این انسان هنوز همچنان مقهور مطلق طبیعت بود. شرایط مادی حیات انسان ها در آن دوران به همراه ناآگاهی، ترس و وحشت، و نیاز از مهم ترین عوامل اولیه پیدایش نیروهای برتر و مافوق انسانی در ذهنیت انسان نئاندرتال بود. قبل از اینکه خدا در ذهن انسان بعدی یعنی "هوموساپینس" شکل بگیرد، در ذهن "نئاندرتال" مقدماتش فراهم شد. این انسان از آنچه نمی شناخته هراس داشته و همین هراس و وحشت باعث ایجاد احترام و ستایش آن شیء یا پدیده نا شناخته می شده است. او در اولین مراحل زندگی با طبیعت برخورد می کند. به طلوع و غروب آفتاب نگاه می کند، باد و باران را می بیند، شب و روز، سرما و گرما، رعد و برق، بیماری و مرگ او را به اندیشه واهی دارد. سیل و زلزله، طغیان رودخانه ها، ریزش کوه ها و بسته شدن دهانه غارها، تاریکی شب، صدای حیوانات وحشی، دریده شدن بوسيله آن ها، ریزش بهمن های سنگین و هزاران مصائب کوچک و بزرگ طبیعی دیگر او را به وحشت می اندازد. احساس عجز و ناتوانی می کند، احساس بی پناهی می کند. در نتیجه در صدد بر می آید که راهی را برای حفاظت خویش پیدا کند. او می خواهد منبع و منشاء هر یک از این پدیده ها را کشف کند و با آن ارتباط برقرار کند و نظر مساعدش را جلب نماید، تا در مواقع لزوم و در مقابل حمله سایر عوامل از آن حمایت و محافظت بطلبد.

این انسان همانطور که برای رفع مایحتاج خویش به توسعه ابزار تولید و تکمیل وسائل کار دست می زند و فعالیت می کند در باب افسانه پردازی هم به فعالیت ذهنی دست میزند. دانسته های خود را بیچ و تاب می دهد و آنقدر اینکار را می کند تا اینکه تخیلاتش برای افسانه سازی میدان وسیعی پیدا می کند و آنقدر در این میدان می تازد که مثل کرم ابریشم در درون افکار واهی تنیده شده خود اسیر و گرفتار می شود. ابداعات و افسانه های اختراعی اش ارباب و فرمانروای ذهنش می شود و خودش را مغلوب ذهنش می کند. روح پرستی اولین اعتقادیست که این انسان به خود می گیرد. او از آنجا که نمی تواند پدیده های پیرامون خود را تبیین علمی کند تخیلش را بکار می اندازد. مثلا وقتی که صدای روزه باد در غار می پیچد تصور می کند که اینها ارواح اشیاء جاندار و بی جانی هستند که در سراسر غار یا در حول و حوش زندگی آنها قرار دارد. آنها در این دوره تصور می کردند که وقتی انسانی یا حیوانی می میرد روحش از بدن جدا شده و در این دنیا سرگردان باقی می ماند. تصور می کردند که این ارواح دارای احساسات و عواطف و اراده هستند. بنابراین باید با آن ها طوری رفتار کرد که موجبات ناراحتی خاطر آنها فراهم نشود تا آن ها متقابلا به انسان احترام بگذارند و در مواقع لزوم کمکش کنند. در نتیجه برای رضایت خاطر آن ها شعائر خاصی انجام می دادند، هدایایی تقدیم می کردند. زمانی که کسی می مرد اشیاء قیمتی و حتی خوراکی در جوار جسم او تدفین می کردند. روح پرستی مدرن امروز دقیقا ادامه روح پرستی انسانهای نئاندرتال آن روز است. برگزاری مراسم تدفین، عزاداری روزهای بعد از مرگ، مراسم شب هفت، غذا خوردن و غذا دادن به دیگران در جوار قبر متوفی اگر چه حاکی از احساسات محبت آمیز نسبت به اقوام و وابستگان متوفی است ولی ریشه در اعتقادات بشر اولیه دارد.

اعتقاد به روح نزد انسان اولیه و تاثیر ارواح بر حیات اقتصادی باز ماندگان باعث بروز قشری در اجتماع آن روز شد که مدعی بود می تواند با ارواح رابطه برقرار کند و آن ها را تحت اختیار خویش بگیرد و از طریق اراده آن ها می تواند بیماران را شفا داده و ارواح خبیثه را از جسم بیمار دور کند. این قشر که در دوران "هوموساپینس" یا انسان اندیشه ورز به بلوغ خود رسیده بود، جادوگران و ساحران نام گرفتند. اینها از احترام بسیاری برخوردار بودند و دستورالشان در همه زمینه ها بدون چون و چرا اطاعت می شد. دستورات این ها حتی به عرصه اقتصادی و کاشت و برداشت محصول هم تسری پیدا کرده بود. حضور این ساحران در مواقع چیدن میوه یا زائیدن حیوانات اهلی امری ضروری بود و توام با مناسک خاصی بود. آنها ابتدا باید در این مراسم اوراد خاصی را می خواندند تا بدینوسیله ارواح خبیثه از خراب کردن میوه ها یا اذیت و آزار موالید ممانعت بشوند. انجام این فعالیتها باعث میشد که ساحران و جادوگران از محصولات سهم جداگانه بی داشته باشند و هدایایی دریافت کنند. این ساحران و جادوگران بعدها در گذر زمان به کنشیشان و راهبان و امامان و پیغمبران تبدیل شدند. و در این رابطه معابدی هم ساخته شد که هدایا و قربانی ها طی مراسمی در این اماکن تقدیم بشود.

یکی دیگر از اعتقادات بشر اولیه پرستش مظاهر طبیعت است. بشر در طول تاریخ حیات خود تا به امروز هر چیزی را که در زمین و آسمان بوده پرستیده و برای هر کدام از آن ها قدرتی مافوق خودش قائل شده است. سنگ پرستی از متداول ترین نوع طبیعت پرستی بوده. شهاب های آسمانی، احجار عظیم الجثه و یا کوچک (مثل حجرالاسود)، احجار تراشیده به صورت های گوناگون، حیوان پرستی از قبیل ببر و گرگ و مار و شغال و انواع دیگر حیوانات، و گاو پرستی بعنوان الهه باروری و حاصلخیزی، آفتاب، ماه، ستارگان، رعد و برق، دریا، باد و باران و آتش همگی روزگاری عنوان خدایی داشتند.

یکی دیگر از اعتقادات بشر اولیه توتم پرستی بوده. این عقیده به نوبه خود منشعب از طبیعت پرستی است. و بر این اساس استوار بود که هر قبیله یکی از جانداران، نباتات یا هر شیء محسوس دیگری را بعنوان پدر بوجود آورنده قبیله می پذیرفت و آن را پرستش می کرد. افراد قبیله معتقد بودند که توتم، مدافع آن ها در برابر خطرات است. هر قبیله توتم خودش را خجسته می دانست و تنها آن را می پرستید. توتم هر قبیله بی یک جور بود. توتم ها نقش ها یا کنده کاری های روی دیوار غارها بود که دارای اشکال عجیب بود. مثلا پیکری از انسان با ۴ دست که دارای سری مثل سر شغال است. یا مثلا باستان شناسان در غار "سه برادران" در جنوب فرانسه تصویری از دوران پارینه سنگی میانه پیدا کرده اند که پیکر یک انسان را نشان می دهد که دارای سری مانند بز گوهی

شاخدار است و چشمانی دارد شبیه چشمان جغد و پنجه های دستش درست مثل خرس است و یک دم هم دارد مثل دم اسب. انسان های اولیه آنجا این توتم را که مظهر زندگی آن قبیله بود می پرستیدند و از آن می خواستند که در مواقع خطر به آنها کمک کند. توتیمیم در همه قبیله ها چه در دوران انسان های نئاندرتال چه در دوران هوموساپ پینس وجود داشته است. امروز هم این مظاهر بشکل مدرن وجود دارد. پرچم کشورها یکی از همین توتیمیم هاست. پرچم مظهر حضور و اداره یک کشور است، در مراسم خاصی بالا و پائین برده می شود بوسیده می شود. انسان های زیادی دوران با لباس ها و اشکال خاصی ساعت ها می ایستند تا این پارچه در زمان پیروزی به احترام در آید و یا در زمان خاص دیگری نیمه افراشته شود. یا مثلا مجسمه عقاب آلمان یک توتیمیم است.

یکی دیگر از اعتقادات انسان اولیه هوموساپ پینس (دوران نوسنگی) اعتقاد به خدایان متعدد بود. این اعتقاد در ادامه اعتقاد به توتیمیم و فتیشیزم بود. فتیشیزم احترام فوق تصویری بود که انسان اولیه برای سحر و جادو قائل بود. کف بینان و فالگیران امروزه فتیشیزم های آن روزگارند.

ترس و نا آگاهی، و نیاز بشر اولیه بر بستر شرائط اجتماعی و زیستی در این دوره خالق خدایان شد. در ابتدا همه خدایان از جنس ماده بودند. ونوس، ایشتر، آروتیمیس، سی بل، میترآ و غیره. و این نشانگر آن است که زن در اجتماع آن روز از احترام فوق العاده بی برخوردار بوده است. بعدها خدایان دیگری بوجود آمدند. بوجود آمدن هر خدا و میزان اقتدار آن رابطه مستقیمی با نظام تولیدی و ویژگی های محیط و شیوه زندگی انسان هایی داشته که در آن محیط زندگی می کرده اند. مثلا در یونان باستان از ۱۲ خدا شش تای آن مرد و شش تای دیگر زن بودند. از مشهورترین خدایان یونان می شود از زئوس (خدای خدایان) نام برد به همراه پوزئیدون (خدای دریاها)، هرمس (خدای تجارت)، آپولون (خدای هنر)، اتنا (خدای عقل و خرد)، آرتیمیس (الهه شکار)، افرودیت (الهه زیبایی) و...

همین خدایان در روم باستان نام های دیگری داشتند از جمله: ژوپیتر، نپتون، مرکور، آپولون، میترآ، دیانا، ونوس و غیره

در بین النهرین هم قضیه از این قرار بود که هر شهر یک معبد برای خود داشت. بزرگ ترین معبد به نام زیگورات بود که در آن بزرگ ترین خدای بین النهرین قرار داشت. مردم به این خدا غذا، لباس و هدیه می دادند. تنها افراد بخصوص اجازه ورود به اتاق مقدس را داشتند. ورود به آنجا تابو محسوب میشد. معبد علاوه بر پرستش گاه، محل تجارت هم بود. محلی هم داشت برای قربانی کردن. محلی برای تعلیم و تربیت مذهبی و آموزش اطفال. تنها روحانیون و جادوگران بودند که قشر روشنفکر محسوب می شدند. همه امور در دست اینان بود. این ها از طریق غیب گویی و دعانویسی و سحر و افسون ثروت هنگفتی بدست آورده بودند و قصرهای مجللی داشتند. شکوفایی اقتصادی اینها بستگی بسیار زیادی به اوضاع جوی داشت. اینها برای نزول باران و پایان یافتن خشکی مردم را عادت داده بودند که دست به دعا بزنند و ورد و جادو بخوانند. در هر شهری یک یا چند عنصر از عناصر طبیعت را به عنوان خدا برگزیده بودند و معتقد بودند که آن ها مردم را از مصائب طبیعی نجات می دهند. مورخین تا ۴۰۰۰ خدا در بین النهرین را ثبت کرده اند. مردم عادی می بایستی برای حضور در بارگاه خدای سنگی صدقات و نذورات زیادی به خدام خدا می دادند تا آنها را به پیش گاه خدا معرفی کنند. از خدایان سومری ها در بین النهرین خدایان زیر را می شود نام برد: شمش (خدای آفتاب)، ال (خدای خدایان)، و ان لیل (خدای زیر زمین).

از خدایان مصر هم می شود از آمون (بصورت قوچ)، فمیس (ماده شیر) و آپیس (گاو نر) را نام برد.

انسان های باستان همچون انسان های اولیه معتقد بودند که خدایان، پس از مرگ، روزی، دوباره ظهور خواهند کرد. بعدها این خدایان به تک خدایی تبدیل شدند که این تک خدا قدرت متمرکز، مرموز و فوق العاده بی داشت. صرف نظر از شخصیت های مجهول الهویه بی مثل نوح، موسی و ابراهیم و یعقوب و غیره، در ۱۴ قرن قبل از میلاد، فرعونى وجود داشت بنام آمنوفیس که برای اولین بار طرح خدای یگانه را ریخت بنام آتون و خودش را "آخن آتون" نامید. یعنی مورد پسند آتون. او معبدی برای پرستش آتون ساخت و سپس مسأله دنیای پس از مرگ را مطرح کرد. مصریان معتقد بودند که روح پس از مرگ نزد خدا باز می گردد و جسمش از طرف پرنده بی که سری چون سر انسان دارد به نام "بچ" بر روی جسد پرواز می کند. این خدای جدید دارای خصوصیتی است که دیگر خدایان از آن محرومند. این خدا در هیچ هیأتی قابل رویت نیست. صدایی از آن شنیده نمی شود. نمی توان لمسش کرد. با حواس پنجگانه قابل درک نیست. تنها باید به او ایمان داشت. این خدا محصول شعور جمعی انسان های آن دوران است. تمام خصوصیاتش خصوصیات مردم آن عصر است. اعراب آن روزگار (همانند یهودیان) تمام صفات خود را به خدا منتقل کردند. از آنجا که ایشان به دلیل شیوه خاص مناسبات تولیدی حاکم و وضعیت جغرافیایی ویژه، دارای فرهنگی کینه ورز و انتقامجو بودند این ویژگی را عیناً به خدایشان منتقل کردند: "سرانجام از آنها انتقام گرفتیم و آنها را در دریا غرق کردیم" (اعراف ۱۳۶). "و از آنها انتقام گرفتیم پس ببین چگونه بود عاقبت دروغگویان" (زخرف ۱۴) "همانا انتقام گیرنده هستیم" (دخان ۱۶)

یکی دیگر از ویژگی های ساکنین آن مناطق در آن زمان، مستبد بودنشان بود. همین ویژگی عیناً در خدایشان هم هست:

"هر کار که اراده اوست انجام میدهد" (بقره ۲۵۵)

"هر که را بخواهد عذاب میدهد و هر که را بخواهد می آمرزد" (آل عمران ۱۲۵)

"خدای تو هر چه بخواهد می کند" (هود)

از آنجا که ساکنین آن مناطق در آن زمان به دلایل اجتماعی و جغرافیایی از بسیاری از مواهب طبیعی محروم بودند، این امر باعث بروز نیازهایی در ایشان گردید که خود را به شکل آرزو نمایان ساخت: داشتن زن زیبا، شراب و زندگی در باغی سر سبز. بنابراین خدایی ساخت که تمام این آرزوها را اجابت کند.

"بهشتیان در زیر درختان بی خار، درختان در هم پیچیده با سایه های بلند و کشیده در کنار جویبارهای روان می نشینند" (واقعۀ ۳ تا ۲۰)

و نهرهایی از آب، شیر، عسل مصفا و جوی هایی از می که مایه لذت نوشندگان است" (محمد ۱۵)

"و ساقیان زیبایی حور و غلمان با جام های سیمین و کوزه های بلورین بر آنان دور زنند و شرابی گرم به آنان بنوشانند" (سوره انسان ۱۵ تا ۱۷)

از دیگر خصوصیات انسانی خدای ادیان سامی، می توان موارد زیر را نام برد:

قهار، متکبر، جبار، مکار، رحیم، رحمان، بخشنده، مهربان، یاری دهنده، انتقام کشنده، عذاب دهنده و...

اگر زمانی سه عامل ناآگاهی، ترس، و نیاز بر بستر شرایط آن دوران موجب پیدایش خدا در ذهن انسان های اولیه بود، امروز دیگر این سه فاکتور نقش اساسی را در پابرجایی خدا در ذهن مردم بازی نمی کند. آنچه که امروزه به این سه عامل افزوده شده است و نقش اصلی را ایفا می کند، سود جامعه سرمایه داری از وجود خداست. جامعه سرمایه داری به انحاء مختلف کوشش می کند شعله این توهم را در ذهن جامعه روشن نگه دارد تا بتواند به این وسیله سدی در مقابل تحرکات مردم بر علیه مناسبات خویش بسازد. ذهنیت خداجو همیشه سلاحی در دست طبقه حاکم اجتماعی بوده و امروزه هم حربه بی است که بهترین کاربرد را در جهت تفرقه اندازی بین طبقات فرو دست جوامع دارد. یکی از راه های مقابله با مناسبات سرمایه داری افشای چهره بی چهره خداست و نشان دادن این واقعیت که:

خدا بزرگترین دروغ تاریخ است.